



در محضر

حضرت آیه الله فلسفی

اشاره: حضرت آیه الله حاج میرزا علی آقای فلسفی، دامت برکاته، یکی از استوانه‌های عالم علم و فقاہت و اخلاق، و رکن رکین حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد مقدّس و مصداق بارز «العلماء حصون الإسلام» اند. اوایل شهریور ماه امسال، جمعی از اساتید و دانش پژوهان مرکز تخصصی مهدویت، در سفری زیارتی - آموزشی به مشهد مقدّس مشرف شدند. در ضمن این سفر پربار و معنوی، علاوه بر استمداد از روح مطہر امام علی (علیه السلام) و شناختن و شناساندن ائمه اطهار (علیهم السلام)، مخصوصاً، چهارمین فرزند آن حضرت، و قلب عالم امکان، حضرت بقیة الله الاعظم، ارواحنا له الفداء، به دیدار فرزانه‌ی وارسته، حضرت آیه الله فلسفی، دامت برکاته، موفق شدند. معظم له، بامهربانی و صفا و صمیمیت خاص خود، دوستان را به حضور پذیرفتند و ضمن تفقد از آقایان، با مواعظ و نصایح پدرانہی خود، جمع برادران را به فیض رساندند. آن چه در این سطور آمده، سخنان پربار معظم له در این جمع صمیمانه است.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله أجمعين.
بنده، خیلی، اهل صحبت نیستم و آن چه را هم که می دانم، معلوم نیست مطلوب آقایان
باشد، اما حالا که برادران تشریف آورده اند، چند کلمه ای عرض می کنم.

معیار خوب و بد

روایتی را در وسائل الشیعه دیدم که هر چند صاحب وسائل، تمام آن را نقل نفرموده
است، ولی برای من جالب بود. صاحب وسائل، نوعاً، روایت را تقطیع می کند و آن
جمله ای مورد نظر خود را می آورد. آن جمله ای مطلوب صاحب وسائل برای بنده هم
جالب بود این حدیث را اهل سنت هم در کتاب های شان نقل کرده اند. حدیث، چنین است:

عبدالله بن جعفر، فی قرب الإسناد، عن الحسن بن ظریف، عن معمر، عن الرضا،
عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام في حديث طويل، في معجزات النبي صلى الله عليه وآله - قال: و
من ذلك. أن وابصة بن معبد الأسدي أتاه، فقال: «لا أدع من البرِّ والإثم شيئاً إلا
سألته عنه». فلما أتاه قال له النبي صلى الله عليه وآله: أتسأل عما جئت له أو أُخبرك؟. قال:
«أخبرني». قال: «جئت تسألني عن البرِّ والإثم». قال: «نعم». فضرب بيده إلى
صدره، ثم قال: «يا وابصة: البرُّ ما اطمأنت إليه النفس، والبرُّ ما اطمأنَّ به الصدر،
والإثم ما تردَّد في الصدر و جال في القلب، وإن أفتاك الناس و أفتكوك.»¹

یکی از اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله که وابصة بن معبد اسدی نام داشت، روزی از خانه ی
خود بیرون آمد و با خود گفت: «می روم محضر رسول خدا صلى الله عليه وآله و از تمام نیکی ها و بدی ها
از ایشان می پرسم.»

به مسجد آمد. جمعی از اصحاب خدمت حضرت بودند. وابصة می خواست برود
پهلوی حضرت بنشیند، اما یکی از اصحاب گفت: «ای وابصة! بنشین همین جا.»
پیامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: دعوا وابصة، ادن «بگذارید بیاید.» وابصة آمد، خدمت حضرت
نشست.

پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: «وابصة! می خواهی بگویم برای چه آمدی یا خودت می گویی؟»
وابصة عرض کرد: «یا رسول الله صلى الله عليه وآله! شما بفرمایید.» حضرت فرمود: «برای این آمدی که



از من از هر نیک و بدی و از هر خیر و شری پرسیدی». عرض کرد: «بله؛ یا رسول الله». حضرت، دست خود را روی سینه او زدند و فرمودند: «نیکی، آن است که دل انسان را خشنود می‌کند و موجب اطمینان و سکون خاطر برای انسان می‌شود، و بدی، آن چیزی است که اضطراب آور است و در دل، جَوَلان و اضطراب ایجاد می‌کند».

این جمله‌ی «البر ما اطمأنت إليه النفس...»، برای من، خیلی جالب بود. بنده، گاهی پیش خودم فکر می‌کنم که «اگر این را از عالمی می‌پرسیدند، چه جوابی می‌داد؟». فکر می‌کنم، شاید، ده یا بیست خوبی و تعدادی بدی را می‌شمرد. مثلاً می‌گفت، صدق خوب است اما کذب ناپسند است، امانت پسندیده است و خیانت کار بدی است، و... اما رسول خدا ﷺ با این جمله‌ی کوتاه، ضابطه و قاعده‌ی نیکی و بدی را بیان فرموده. و این، ضابطه‌ی مهمی است! ظاهراً، این بیان رسول خدا ﷺ را از این آیه‌ی شریف نیز می‌توان استفاده کرد:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۲

انسان، خودش، می‌یابد که نیکی چیست و بدی چیست؛ زیرا، ایزد تعالی، به او الهام کرده است و در نهاد هر انسانی قرار داده است که بدی‌ها و نیکی‌ها چیستند. با این بیان، شاید گوشه‌ای از این آیه‌ی شریف که می‌فرماید: ﴿واقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن أكثر الناس لا يعلمون﴾^۳ معلوم شود.

یک وقتی، در تفسیری دیدم که گاهی بعضی از بیرون مدینه می‌آمدند خدمت پیامبر اسلام ﷺ و به او می‌گفتند: «تو آمدی چه بگویی؟». این کار، مکرر، اتفاق می‌افتاد. حضرت، در پاسخ آنان، آیه‌ای از قرآن را قرائت می‌فرمود و آنان مسلمان می‌شدند. در آن تفسیر آمده بود که یکی از افرادی که آمد و سؤال کرد و مسلمان شد، صحابی جلیل پیامبر ﷺ، عثمان بن مظعون بود.

آن آیه‌ای را که معمولاً پیامبر ﷺ برای آنان تلاوت می‌فرمود، آیه‌ی ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ

والإحسان وإيتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذكرون ﴿٤﴾ بود.
 فرد سؤال کننده، وقتی این آیه را می شنید، مسلمان می شد. چرا او، با این آیه مسلمان
 می شد؟ چون، می دید همین است که دل اش می خواهد. فطرت او، این مطلب را
 می خواست و به آن کشش داشت.

در خطبه‌ی یکم نهج البلاغه حضرت امیر علیه السلام هدف از بعثت پیامبران را برانگیختن و
 بیدار کردن این وجدان‌های خفته و دفینه‌های درونی ما دانسته است:

فبعث فیهم رُسُلَهُ وَاَتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذِنُوا لَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَ
 يَذْكُرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ، وَيَخْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالْبَلِيغِ، وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ
 الْعُقُولِ وَيُرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ؛^٥

خداوند، پیامبران را پشت سر هم فرستاد، تا میثاق فطرت را و آن
 چیزهایی که خداوند از ما عهد و پیمان گرفته و آن‌هایی که در نهاد
 انسان‌ها گذاشته، شکوفا کند و آنانی را که خواب شان برده، بیدار
 کند و آنانی که زیر هواها و هوس‌ها و خواسته‌ها و شهوت‌ها
 پوشیده شده‌اند، بیرون آورد و گنج‌ها و دفینه‌های درونی ما را ظاهر
 کند.

این، همان دین است و شاید بشود گفت - و شاید آیه‌ی شریفه هم همین را می فرماید -
 که اگر کسی از ما بپرسد: «دین یعنی چه؟» جواب بدهیم، همین که فطرت اقتضا می کند.
 هر چه فطرت اقتضا دارد، آن را هم خدا از ما می خواهد.

در این جمله‌ی حضرت امیر علیه السلام خطاب به فرزندش امام مجتبی علیه السلام مطلب زیادی
 نهفته است:

يَا بُنَيَّ! فَتَفْهَمِ وَصِيَّتِي وَاجْعَلِ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ، وَأَحِبَّ
 لَغَيْرِكَ مَا تَحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَاکْرَهُ لَهْ مَا تَكْرَهُ لَهَا، لَا تَظْلِمَ كَمَا لَا تَحِبُّ أَنْ تَظْلَمَ،
 وَأَحْسِنْ كَمَا تَحِبُّ أَنْ يَحْسِنَ إِلَيْكَ، وَاسْتَقْبِحْ لِنَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ،
 وَارْضَ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَى لَهُمْ مِنْكَ.^٦



حضرت علیه السلام می فرماید: خودت را ترازو قرار بده! این که فرموده: «خودت را میزان و ترازو قرار بده»، یعنی میزان خوبی و بدی، خودت هستی و خودت می توانی بفهمی که این کار خوب است یا بد است. آنچه را که دوست داری در حق تو انجام دهند در حق دیگران انجام بده و آنچه را که دوست نداری دیگران در حق تو انجام دهند در حق دیگران انجام نده این همان فطرت است که دارد بیدارش می کند و امروزه از آن تعبیر می شود به محکمه‌ی وجدان و ملامت نفس که خداوند تعالی هم در قرآن به آن قسم خورده است ﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾ این، عین همان مطلب پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود، نیکی، آن است که موجب آرامش و سکون و اطمینان خاطر انسان می شود.

خدا آقای فلسفی را رحمت کند! من، از ایشان شنیدم که می فرمود: آن کسی که بمب اتم روی هیروشیما انداخت، با اینکه او را خیلی تشویق کردند. گل بر سرش ریختند. برای او کف زدند، جایزه دادند، او را به عنوان قهرمان معرفی کردند اما وقتی در روزنامه خواند که آن بمب، مثلاً پنجاه هزار نفر را کشته و سوزانده، مدام با خود می گفت: «وای بر من! آیا من پنجاه هزار انسان کشته‌ام؟ عجب جانی ای هستم! عجب جنایتکاری هستم! در این عالم، کسی به اندازه‌ی من جنایت نکرده است!». آن قدر، این جملات را گفت و گفت تا دیوانه شد! این، همان فطرت او است که دارد او را می کشد! این محکمه‌ی وجدان او است که او را به محاکمه کشیده و زمین و زمان را برای او تنگ کرده و با اینکه او را تشویق می کنند اما نفس مُلهم او به او می گوید این عمل عملی جنایتکارانه بود.

تغییر پذیری فطرت

همین نفسی که در می یابد و درک می کند، قرآن می گوید، با گناه و اصرار بر آن تغییر می کند:

﴿وَنَقَلِبِ افْتَدْتَهُمْ وَ أَبْصَارِهِمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرَهُمْ فِي

طغیانهم یعمهون﴾^۷

انسان، در اثر گناه، فطرت‌اش عوض می شود و خواسته‌های درونی انسان، با کثرت

گناه، تغییر می‌کند. و گناه، کم‌کم، روی مغز و روی فکر و روی اعصاب و... اثر می‌گذارد و انسان، عوض می‌شود. این آدمی که از کار بد، بدش می‌آید در اثر تکرار گناه، عوض می‌شود. در روایت دارد که رسول خدا ﷺ فرمود: «چه‌گونه خواهد بود حال شما اگر روزگاری بیاید که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند؟». سلمان عرض کرد: «یا رسول الله! چنین خواهد شد؟». رسول خدا ﷺ فرمود: «بدتر از این هم می‌شود». سلمان عرض کرد: «بدتر از این چیست؟». فرمود: «روزگاری می‌آید که مردم را به بدی امر می‌کنند و از نیکی باز می‌دارند!». سلمان عرض کرد: «آیا چنین خواهد شد؟». پیامبر ﷺ فرمود: «بدتر از این هم می‌شود! نیکی، بد می‌شود، و بدی، خوب می‌شود!».^۸

این، همان معنای ﴿و تَقَلَّبْتَ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ﴾ است که اساساً، بدی، خوب می‌شود. در اثر کثرت بدی و در اثر تکرار عمل بد، فطرت عوض می‌شود. کسی که تازه می‌خواهد سیگار بکشد، دود سیگار، وقتی وارد حلق او می‌شود، مرتب سرفه می‌کند، اما کم‌کم عادت می‌کند، به طوری که دود فراوانی را به ریه‌اش فرو می‌برد و بیرون می‌دهد و خیلی هم کیف می‌کند! این، تمرین است که این کار را کرده و حال‌اش را تغییر داده است! این تعبیر، مکرر، به عبارات‌های مختلف، در روایات مذکور است که اگر کسی گناه بکند، نقطه‌ی سیاهی در قلب‌اش حاصل می‌شود و اگر توبه کند، آن نقطه‌ی سیاه پاک می‌شود و اگر توبه نکند و تکرار کند، سیاهی، توسعه پیدا می‌کند تا جایی که تمام قلب را اشغال می‌کند. آن زمان، دیگر امید خیر در باره‌ی چنین بنده‌ای نمی‌رود.^۹ پس باید ما حواس مان جمع باشد و این فطرت خدایی را از دست ندهیم.

عمل به رضای الهی، شرط دیدن حضرت

چون بزرگان و رفقای که این جا تشریف دارند، در امر مهم حضرت مهدی (عج) مشغول بحث و تحقیق هستند، لذا چند کلمه‌ای هم درباره‌ی آن بزرگوار عرض کنم. حدیث معراج که مطالب بسیار مفید و عالی و نکات خوبی دارد، یک جمله‌اش این است:

يا أحمد! فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَايَ، أَلْزَمَهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرَفُهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ
الْجَهْلُ وَذِكْرًا لَا يُخَالِطُهُ النِّسْيَانُ وَ مَحَبَّةً لَا يُوَثِّرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ
الْمَخْلُوقِينَ. فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي أَحَبَّبْتُهُ وَأَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَ لِأَخْفَى عَلَيْهِ
خَاصَّةً خَلْقِي.^{۱۰}

خداوند، به پیامبر ﷺ می فرماید، هر کس به رضای من و آن چه من می خواهم، عمل کند و وظایف اش را انجام دهد، واجبات را به جا آورد و محرمات را ترک کند، من، سه مطلب را به او می دهم. یکی از آن سه، این است که «بندگان خاص خودم را از او مخفی نمی کنم.»

بنده، عرض می کنم، تحقیقاً، بالاترین و برترین بنده‌ی خاص خداوند، در این زمان، حضرت ولی عصر، (أرواحنا لتراب مقدمه الفداء)، است. اگر ما، به رضای الهی عمل کنیم، خداوند، او را از ما مخفی نخواهد کرد.

بعضی، خیلی اصرار داشتند که خدمت حضرت برسند، اما حضرت ﷺ به واسطه‌ی بعضی دیگر پیغام داده که هر وقت موقع آن رسید، خودم می آیم. در این باره، قضایایی نیز نقل شده است. راه تشرّف به حضور حضرت خالصانه عمل کردن است. اگر خالصانه عمل کنیم، خود حضرت، به سراغ ما می آید.

اما این روزها، مسائل یک طور دیگری شده است! و حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه الشریف) تقریباً، باید گفت وسیله‌ای برای جمع کردن عده‌ای شده که بیاید ما می خواهیم شما را ببریم خدمت حضرت یا نه اینکه دسته جمعی برویم خلاصه می خواهیم راه آن را نشان شما بدهیم تا موفق مؤید خدمت حضرت برسید و واقعیت آن هم خیلی برای من واضح نیست بلکه این کارها یک گرفتاریهایی را نیز ایجاد کرده. علی کل حال بعضی از این آقایان هم می آیند اینجا و بنده به آنها می گویم من راه آن را نمی دانم و برای آنها همین روایت را بیان می کنم که اگر عمل به وظیفه بکنید خودش به سراغ شما می آید.

در این باره، یکی از مراجع، قضیه‌ای را نقل می‌کرد که بد نیست آن را برای شما عرض کنم.

یکی از مراجع نقل می‌فرمود - که در یکی از دهات شاهرود، روحانی متدین و ملایی بود و امور مردم را حل و فصل می‌کرد. وی، پسری داشت که هیچ سواد نداشت و چند روزی که برای درس رفته بود، به بازی و تفریح گذرانده بود و درس نخوانده بود. بی سواد بی سواد بود. مردم، به گمان این که او هم همانند پدرش باسواد است و مسئله‌دان است، با سلام و صلوات، او را آوردند و روحانی محلّ شان کردند، اما او درباره‌ی بی سواد بی خود، چیزی نگفت و هر مسئله‌ای که مردم از او می‌پرسیدند، از پیش خودش جواب می‌داد!

وی، عقد ازدواج جاری می‌کرد و طلاق می‌داد و نماز میت می‌خواند و وجوه شرعی می‌گرفت و هدایا را قبول می‌کرد و...

این جوان، یک مرتبه، به فکر فرو رفت و متذکر شد که «بالآخره، تا کی این طور با دین مردم بازی کنم؟». پشیمان شد و واقع امر را به مردم اعلام کرد و گفت: «هر چه به عنوان حکم شرعی گفتم، از پیش خودم گفتم و هر چه عقد ازدواج برای تان اجرا کردم، احتیاطاً، دوباره بخوانید که همه غلط بوده است هر چه طلاق دادم، درست نبوده است و هر چه نماز میت خوانده‌ام، صحیح نبوده است. همه را اعاده کنید.».

مردم، بسیار ناراحت شدند و بر سرش ریختند و هر چه می‌خورد، زدند و از ده بیرون‌اش کردند.

او، از ده بیرون آمد و با سر و صورت شکسته و لباس خونین و پاره، به طرف تهران حرکت کرد. در سرازیری راه تهران، مرد بسیار با وقار و محترمی، او را به اسم صدا زد و از او دل جویی کرد و سفره‌ای را که همراه داشت، باز کرد و او را میهمان کرد. از وی پرسید: «چرا ناراحتی؟». جوان، قضیه را گفت.

آن مرد به او فرمود: «می‌خواهی درس بخوانی و با سواد شوی و گذشته‌ات را جبران



کنی؟». جوان پاسخ داد: «آری». آن مرد فرمود: «در تهران، به مدرسه‌ی سید نصرالدین، نزد آقای امیرزا حسن کرمانشاهی می‌روی و می‌گویی حجره‌ی شانزده، خالی است کلیدش را به من بده و خودت هم یک درس برای ام بگو.»

او، همین کار را کرد و نزد امیرزا حسن کرمانشاهی شاهرودی که به اکثر علوم آشنا بود و تسلط داشت، آمد و همان سخنان را گفت و در خواست کرد که منطق بوعلی را به او درس دهد. ایشان بدون سؤال و پرسش، کلید را داد و گفت: فردا ساعت هشت صبح برای درس نزد من بیا.»

آقای میرزا حسن کرمانشاهی می‌دید که آن جوان، گاهی از چیزهای مخفی خبر می‌دهد. مثلاً روزی به استاد گفت: «ای استاد! چرا مطالعه نمی‌کنی و سر درس حاضر می‌شوی؟». استاد گفت: کتاب‌ام را چند روزی است گم کرده‌ام.» گفت: همسرت، کتاب را زیر رختخواب‌های منزل مخفی کرده است. تا تو مطالعه نکنی و قدری به خانواده بررسی.» قضیه هم، عیناً، همین طور بود.

آقای میرزا حسن کرمانشاهی، به او می‌گوید: «تو، این‌ها را از کجا می‌دانی؟ چه کسی این‌ها را به تو می‌گوید؟». جوان پاسخ می‌دهد: «آقای خیلی خوبی است که مرتب به حجره‌ام می‌آید و با من غذا می‌خورد و حرف می‌زند. او گاهی، این مطالب را می‌گوید. همان کسی است که به من گفت نزد شما بیایم و درس بخوانم.»

استاد، فهمید که این آقای خوب، باید همان یوسف زهرا، حضرت بقیةالله الأعظم، ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، باشد. استاد گفت: «می‌شود این دفعه که آمد، سلام مرا به او برسانی و اجازه‌ی ملاقات برای من بگیری؟». آن جوان می‌گوید: آن آقا، فرد بسیار خوبی است و نیازی به اجازه ندارد.»

استاد می‌گوید: «نه؛ شما، اجازه بگیرید.» پس از چندی، جوان گفت: «آن آقا فرمود که سلام برسان و بگو، مشغول درس و بحث باش، هر وقت وقت‌اش شد، خودم سراغ شما می‌آیم.»

خلاصه، اگر ما مسیر زندگی را درست انتخاب کنیم و با امام زمان علیه السلام هم خط شویم و بیراهه را رها کنیم، نه تنها ما را به حضور می پذیرد، بلکه خودش به سراغ ما می آید. اگر ما به وظیفه‌ی خودمان عمل کنیم، او به وظیفه‌ی خود عمل می کند.

این حدیث، می تواند برای اهل اش راه گشا باشد. البته باید توجه کرد که آن وجود عزیز، مصداق اتم و اکمل «خلق خاص» است و الا، امثال سلمان و مقداد و ابوذر و... به مرتبه‌ی «خاص خلق» رسیده اند.



پی نوشت‌ها:

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۶۶؛ قرب الإسناد، ص ۱۳۵؛ بحار، ج ۱۸، ص ۱۱۸؛ بحار، ج ۱۷، ص ۲۲۸.
۲. شمس: ۷-۸.
۳. روم: ۳۰.
۴. نحل: ۹۰.
۵. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱، ص ۳۴.
۶. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۱۱.
۷. انعام: ۱۱۰.
۸. بحار، ج ۶، ص ۳۰۷-۳۰۸.
۹. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۳۳. عن رسول الله صلی الله علیه و آله:
 إذا أذنب العبد كان نقطة سوداء على قلبه. فإن هو تاب وأقلع واستغفر صفا قلبه منها وإن هو لم يتب ولم يستغفر كان الذنب على الذنب والسوداء على السوداء حتى يغمر القلب فيموت بكثرة غطاء الذنوب عليه وذلك قوله تعالى: ﴿بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون﴾.
۱۰. بحار، ج ۷۴، ص ۲۸.